

برنج و برنج‌کاری در زبان مردم گیلان و مازندران و چند ناحیه دیگر

احمد کتابی (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

کشت برنج، از دیرباز، یکی از ارکان اساسی اقتصاد کشاورزی و برنج یکی از اساسی‌ترین مواد غذایی مردم ایران زمین، به ویژه در استان‌های گیلان و مازندران، بوده است. از این رو، در فرهنگ مردم^۱ این سرزمین، به خصوص در فرهنگ‌های محلی^۲ مناطق برنج‌خیز شمال کشور، برنج و برنج‌کاری انعکاسی بسیار وسیع داشته و جایگاه ویژه‌ای یافته است. فراوانی امثال، مثل‌ها، داستان‌ها و ترانه‌های گیلکی و مازندرانی که در آنها عنصر برنج، مستقیم یا غیرمستقیم درج شده، بهترین گواه این مدعاست.

برنج در فرهنگ گیلان

بیشیم گیلان کی گیلان پور برنجه
برنجه دونه دونه دَرده رَنجه^۳
(ترانه گیلکی رودسر)

همان‌گونه که یادآور شدیم، برنج، از روزگاران کهن، خوراک اصلی، و در برخی موارد، غذای تقریباً منحصر بسیاری از اهالی گیلان بوده است. تا همین اواخر، مصرف نان

1) Folklore

2) part - cultures

۳) به گیلان برویم که گیلان پر برنج است دانه دانه برنج با درد و رنج است.

گندم، در این منطقه، بسیار محدود بود^۴ و نشانه تنگدستی به شمار می‌آمد^۵؛ تا آن جا که اگر کسی می‌خواست رحم و عطف دیگران را نسبت به خود جلب کند می‌گفت: از فرط بینوایی، چند روزی است خوراکم منحصر به نان بوده است (فخرایی ۱۳۵۰، ص ۱۷۲). هم‌چنین، بنا به روایت ژاک دومرگان (۱۳۵۰، ص ۲۷۱)، در گذشته، یکی از نفرین‌ها و توهین‌های متداول در گیلان «برو نان بخور و بمیر» بود^۶.

اهمیت و منزلت برنج نزد گیلک‌ها به حدی بود که بسیاری از آنها، به خصوص روستاییان، اهل و عیال خود را پلاخور (= پلوخور)، در برابر نان خور، و همسر خویش را پلاپج یا پلوپوج^۷ (= پلو پزنده) و زنی را که در اجرای وظایف خانه‌داری کوتاهی می‌کرد پلا حرام آکن^۸ (= پلو حرام کن) خطاب می‌کردند و نیز وقتی می‌خواستند به غیر ضروری و بی‌اهمیت بودن امری تأکید کنند آن را با برنج مقایسه می‌کردند و می‌گفتند: می‌شامه پلا برنجه مگه! («مگر برنج پلوی شب من است؟» نظیر مگر نان شب من است!).

۴) گیلک‌ها اگر با نان گندم میانه خوبی نداشتند، در عوض، به مصرف انواع نان‌های برنجی بسیار علاقه‌مند بودند. از جمله نان برنجی‌های معروف گیلان، می‌توان از نان برنجی خُلفه (نوعی نان که از برنج گرده تهیه می‌شد)، گشتا و لاکو نام برد. شاعری در توصیف نان لاکو گفته است:

نعمت هند فراوان بود اما نرود یاد گیلان ز دل و حسرتِ نان لاکو

سلیم (به نقل از آندراج)

۵) مثل گیلکی گندم چیه تا اونی خمس و زکات بیه! معرف گوپای بی‌قدر و قیمت بودن نان گندم نزد گیلک‌هاست. (گندم چیست تا خمس و زکاتش باشد!) معادل امثال فارسی مورچه چیه که کله پاچه‌اش باشه! یا سگ چیه تا پشمش باشه!

۶) در همین خصوص، نقل‌گفته خوجکو Chodzko، محقق و گیلان‌شناس نامدار لهستانی، بی‌مناسبت نیست: گیلانی پاک خون از مصرف نان کراحت دارد تا آن جا که، در سخت‌ترین منازعات، به عنوان دشنام، جمله برو نان بخور و پترکا! گفته می‌شود. (← خودزکو، ۱۳۵۰، ص ۷۶). پژوهشگر پرتلاش گیلانی، زنده‌یاد محمود پاینده لنگرودی نیز، از ناخوشایند بودن مصرف گندم و نان در گیلان، در دوران نوجوانی خود، چنین یاد می‌کند:

«به یاد دارم که در روزگار نوجوانی، مالاریا بیداد می‌کرد و من نیز مالاریایی بودم. پزشک‌ها به پدر کاسب‌کارم که بازاریان او را می‌شناختند پیشنهاد کردند که صبحانه (= قلی‌نهار، قلیه‌نهار) به من نان بخوراند. پدرم سفره‌ای را به آشنای ناشناسی می‌داد که از نانوائی نان بگیرد و پنهانی به خانه ما برساند تا دیگر کاسب‌کاران شهر گمان نبرند که ورشکست شده است!» و نیز شنیدم که در فلان روستای گیلان، پسر گبله‌مردی را با پدر خلاف افتاد و فریاد سر داد که پدر! اگر چنین و چنان نکنی، می‌روم نان می‌خورم و خودکشی می‌کنم!» (۱۳۶۸، ش ۱، ص ۳۸)

۷) بنا به روایت روان‌شاد مهدی پرتوی آملی، در گذشته، مردان مازندرانی، گاهی از باب طنز و مطایبه، همسران خود را کی‌پج (= کدویز) خطاب می‌کردند. (۱۳۵۷، ص ۱۴)

۸) دیده شده است که مردان تندخو پلوی گرم شل و ول را پشت دست پلاپوج (= عیال) چسبانده‌اند تا نعمت کردگار را خراب نکنند و آیین کدبانوگری را محترم بشمرد. (← پاینده لنگرودی ۱۳۶۸، ص ۳۸)

اکنون، پس از این مقدمه، به ذکر و توضیح امثال مشهور گیلکی، که مستقیم یا غیرمستقیم با برنج ربط دارند، می‌پردازیم.

امثال گیلکی دربارهٔ برنج

لااقل از هزار سال پیش، سرزمین گیلان به دو ناحیهٔ شرقی و غربی - بیه‌پیش و بیه‌پس^۹ - تقسیم می‌شده است.

گویش‌های این دو ناحیه تا حدودی با یکدیگر متفاوت است و این تفاوت در امثال انعکاس یافته است. در بررسی حاضر، سعی شده است امثال متعلق به هر یک از دو ناحیهٔ مذکور متمایز و مشخص گردد.

■ آش تا برآسون، پَلا تا خُراسون. (بیه‌پیش)

«آش تادرگاه (آستانه) اطاق یا خانه، پلو تا خراسان.»

یعنی اگر آش بخوری، حداکثر قوت داری که خودت را تا آستانه در برسانی؛ ولی، با خوردن پلو قوت داری تا خراسان هم بروی. (مراد مقوی و مغذی بودن پلوست)

■ آولاکو جا نَداره در بیجارون، پَتَن و رگیره شون نوم بیجارون. (گالشی^{۱۰})

«لاک‌پشت [خودش] در شالیزار جایی ندارد، یکی را هم همراه می‌گیرد می‌رود به خزانه»

امثال معادل: موش به سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست؛ یکی را در ده راه نمی‌دادند، سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت.

■ از هوای بَرَنج بونه سوروف بونه ام آو خونه (بیه‌پیش)

«در پرتو بوتۀ برنج، بوتۀ سوروف (= علف هرز معروف شالیزارها) هم آب می‌خورد.»

نظیر این مثل در فرهنگ عوام آمل نیز وجود دارد: پُشتی بینج ورمز آو خونه.

«به طفیل شالی، «ورمز» هم آب می‌خورد.»

۹) بیه در گویش گیلکی، به معنای رودخانه است. از قدیم الایام، رودخانه سفیدرود ولایت گیلان را به دو بخش بیه‌پیش و بیه‌پس تقسیم می‌کرده است. (← حدود العالم من المغرب الی المشرق). مطابق تقسیم امروزی بیه‌پیش منطقه‌ای است واقع در ساحل راست، ساحل شرقی سفیدرود و بیه‌پس منطقه‌ای واقع در ساحل چپ، ساحل غربی سفیدرود. مرکز بیه‌پیش لاهیجان و مرکز بیه‌پس ابتدا فومن (در بعضی مآخذ پومن) و سپس، از دوران صفوی به بعد، رشت بوده است. (← ظهیرالدین مرعشی ۱۳۴۷، خواند میر به نقل از فخرایی ۱۳۵۰) و برای توضیحات بیشتر (← کتابی ۱۳۶۲، ص ۷۴-۷۵).

۱۰) گالشی لهجهٔ گالش‌هاست. برای توضیحات بیشتر (← پاینده لنگرودی ۱۳۵۲، ص ۴، ۱۱۹، ۱۹۶).

■ اقبال اگر وگردد ای ماملکه دندون شکنه. (بیه پیش)

«بخت اگر برگردد، حلوی آرد برنج دندان می‌شکند.»

امثال معادل: بخت اگر برگردد، شپش هم به آدم پشت پا می‌زند؛ بخت چون وارون شود پالوده دندان بشکند.

■ آموتان مونیم، عروسی ر پلا پوچیم، عزا ر آو گرم کونیم. (بیه پیش)

«ما به دیگ بزرگ می‌مانیم، برای عروسی پلو می‌پزیم، برای عزا آب گرم می‌کنیم.»

یعنی بلاکش روزگاریم. همه مصیبت‌ها بر سر ما فرود می‌آید. حال مرغ را داریم که

هم در عروسی و هم در عزا سرش را می‌برند!

■ آه پلا بوخوریم، مردم حی بترسیم؟ (بیه پیش)

«پلوی خودمان را بخوریم، از مردم بترسیم؟» (کنایه از واهمه نداشتن و آلوده منت کسان نبودن)

امثال معادل: نان خودت را می‌خوری، چرا حلیم میرزا آقاسی (یا حاج صفر یا

حاج عباس) را هم می‌زنی؟ نان خودش را می‌خورد و دایره (یا داریه) زن قنسول (= کنسول)

را نم می‌کند! (امینی ۱۳۵۳، ذیل مثل) و نیز امثال گیلکی «می‌پلایه...» و «می‌پلایه خورم...» در

همین مقاله.

■ اینم تی پلاسره شیر فونوکونه^{۱۱}. (بیه پیش)

«این هم روی پلوی تو شیر نمی‌ریزد.»

یعنی به وی امیدی نیست. باری از دوش تو بر نمی‌دارد.

■ بپوته پلا، کندوج نشونه. (بیه پیش)

«پلوی پخته به کندوج باز نمی‌گردد.»

کنایه از این که چیزی که دگرگون شد، به حالت اول بر نمی‌گردد.

مثل معادل: آب رفته به جو باز نمی‌گردد.

■ بیج دینه رنگ اوسانه، همساده همساده دیه فند اوسانه. (بیه پیش)

«برنج برنج را می‌بیند رنگ بر می‌دارد (= می‌گیرد)، همسایه همسایه را می‌بیند فن یاد می‌گیرد.»

کنایه از هم‌نشینی و معاشرت.

مثل معادل در آملی: انگور انگور جا رنگ گیرنه، همسایه همسایه جا فن.

۱۱) دام‌داران دیلمستان پلو را در لاوک (= طشت چوبی) با شیر می‌آمیختند و هر کس با قاشق چوبی از آن می‌خورد.

«انگور از انگور رنگ می‌پذیرد، همسایه از همسایه فن یاد می‌گیرد.»

معادل آن در گیلکی: **آلو آلو اینه رنگ گینه، همسایه همسایه اینه فن یاد گینه.**

«آلو آلو را می‌بیند رنگ می‌گیرد، همسایه همسایه را می‌بیند فن یاد می‌گیرد.»؛ **بوز بوزه اینه پلهم** (گیاه

صحرائی) **چَر نه.** «بز بز را می‌بیند پلهم می‌چرد.»

امثال معادل: **آلو چو آلو نگر درنگ برآرد؛ اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم**

بو نشوند هم خو شوند.

با بدان کم نشین که درمانی خوپذیر است نفس انسانی

(سنایی)

مکن با بدآموز هرگز درنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ

(نظامی گنجوی)

■ **به خال، پَلا تاچه سر بنن این نیا بَوده یا.** (بیه پیش)

«انگار پلو را روی تاچه گذاشته (اند) و او نگاه کرده است.»

یعنی از تغذیه مناسب و کافی برخوردار نبوده است؛ لاغر و مردنی است.

این مثل احتمالاً، در مورد کسی که، به اصطلاح، دست و دلش سیر نیست نیز به کار

می‌رود.

■ **برنج دُبون آمبارَه، پَلا پوتن چی کاره.** (بیه پیش)

«اگر برنج در انبار موجود باشد، پختن پلو کاری ندارد.»

یعنی اگر مصالح و وسایل کاری فراهم باشد، انجام دادن آن آسان است.^{۱۲}

■ **بشی عروسی، دس بوشوردی، پَلا نَرَسی.** (گالشی)

«به عروسی رفتی، دست شستی، به پلو نرسیدی.» (کنایه از انتظار بی‌مورد داشتن، طمع خام ورزیدن)

این مثل در جایی به کار می‌رود که کسی خود را برای کاری آماده کند در حالی که،

اصلاً کاری در میان نباشد.

■ **بلائی که سرده پَلا مَرَا رفا به اوَه گَمَج آمرا فیشان .**

«بلائی که با پلوی سرد رفع شدنی باشد، آن را با گَمَج (= ظرف گلی ساده یا لعاب‌دار شبیه کماجدان)

دور بپنداز.»

۱۲) شادروان محمود پاینده لنگرودی در توضیح معنای مثل مذکور نوشته‌اند: «آدم داشته باشد و جان فدا کند!» که شاید، در این معنی، مراد تعارف میزبان باشد.

■ بهار بوما، گیلَ مَرَدَ خَرَشَه پَلا یاد بوما. (بیه پیش)

«بهار آمد، مرد گیل به یاد شیرپلو افتاد.»

یعنی یادِ وطن و روزگار گذشته در خاطرش تجدید شد. فیلس یاد هندوستان کرد.

■ پَترِ یاورِ کونه، پسر دازه جا دیهه.

«پدر (برای درو کردن بوته‌های شالی) یاور (=کمک) خبر می‌کند (ولی) پسر داهره (= داس مخصوص

دروی برنج) را پنهان می‌کند. (← احمد مرعشی ۱۳۵۵، ص ۲۵)

■ پَلا از شکم دَواوِ مَحَبَّتِ از دیلِ دِنواره.

«پلو از شکم می‌گذرد، اما محبت از دل نمی‌گذرد (= در دل باقی می‌ماند).»

■ پَلا لی یَر خوره دَسَه مَحَلَه شویه. (بیه پیش)

«پلو را این جا می‌خورد، دست را در محله می‌شوید.»

تقریباً مشابه امثال فارسی: کبوتر کاظمین است و در کاظمین دانه می‌خورد و در المعظم قضای حاجت می‌کند؛ آهو را ماند که در کشوری چرد و در کشوری دیگر ناهه نهد. (← امثال و حکم)

■ پَلا پوتی بازی^{۱۳} کا دَری؟ (بیه پیش)

«داری یلوپزی بازی می‌کنی؟»

کنایه از: ما را بچه گیر آوردی؟ با کور گردو بازی می‌کنی؟

■ پَلا خورِ شکم پارِیه کارگرِ دوش. (بیه پیش)

«شکم پلو خور پاره است، دوش کارگر (نیز).»

■ پَلا خورونِ پیله کین، هر جا ایسانِ دَشتا کین. (بیه پیش)

«پلوخورهای کپل بزرگ، هر جا هستید به دشت بیاید (= ظاهر شوید).»

کنایه از زود باشید غذا سرد شد. این جمله را میزبان یا یکی از حضار خطاب به

مهمانان می‌گوید.

■ پَلا سُخته خورِ عروسی روز وارونِ وارِه.

«روز عروسی ته دیگ خور، باران می‌بارد.»

در فرهنگ گیلانی‌ها، هر کس ته دیگ (= به تعبیر گیلک‌ها پلابونه یا پلوی سوخته) بخورد،

۱۳) پَلا پوتی بازی، نوعی بازی و سرگرمی کودکان است. بچه‌ها انواع خوردنی و نوشیدنی را فراهم می‌آورند و با ظرف‌های کوچک، مهمانی ترتیب می‌دهند و ادای بزرگ‌ترها را درمی‌آورند.

روز عروسی‌اش باران خواهد بارید.

مشابه مثل دیگر گیلکی:

پَلا بونه نخور، تی عروسی وارون آنه. (بیه پیش)

«ته دیگ نخور که در عروسی‌ات باران می‌آید.» (این جمله خطاب به جوانانی که سر سفره

مشغول ته دیگ خوردن هستند گفته می‌شود)

■ تَر جی غُصَه؟ تی گاو گاچَه یو، تی بوج تاجَه. (گالشی)

«تورا چه غم؟ گاوت در طویله است و برنجت در تاجه (= کیسه).»

کنایه از: هیچ موجبی برای نگرانی نداری؛ یا به گفته سعدی:

ترا که هر چه مرا دست می‌رود از پیش ز بی‌مرادی امثال ما چه غم دارد؟

■ تی پَلا (= پَلایه) آفتاب پوجَنَه (= پَچَه) تی قاتوک (= قاطوقَه) مهتاب (= مهتو). (بیه پیش)

«پلوی تو را آفتاب می‌پزد و خورشت را مهتاب.»

کنایه از این که کارت از هر نظر رو به راه است. موجبی برای نگرانی نداری. معادل

مفت می‌خوری، جفت می‌زنی؛

درازنای شب از چشم دردمندان پرس تو قدر آب چه دانی که بر لب جویی

(سعدی)

■ تی پَلا دِ سَر نانه؟ (بیه پیش)

«پلوی تو دیگر سر نمی‌آید؟» (از جوش نمی‌افتد؟)

کنایه از: این سخنان مکرر تو پایان نمی‌پذیرد؟

■ تی پَلا سر و قاتُق!

«روی پلوی تو و خورش!» (در مقام تعجب)

یعنی به حق چیزهای ندیده و نشنیده! (این مثل بیشتر در مورد افراد خسیس به کار می‌رود)

■ تی پَلا سَر قاتوق بُخوردیم مگه؟ (بیه پیش)

«مگر خورش روی پلوی تو را خورده‌ام؟» (در حالت اعتراض)

معادل چه کار بدی در حق تو کرده‌ام؟ چه هیزم تری به تو فروخته‌ام؟ مگر پدرت را

کشته‌ام؟

■ چَمپا بَچ و آبکش!

«برنج چمپا و آبکشی!» (با تعجب)

چمپا نوعی برنج است که غالباً موقع پختن له می‌شود و برای آبکش کردن مناسب نیست. امثال معادل آن: تن عور و آتش‌بازی؟ بچه سگ هرزه‌گرد و سگ چوپانی شدن؟ بز و دمبه؟

■ **خودا تی دیله بیده تی پَلا بوشقابه پَلا دوکود.**

«خدا دلت را دید آن وقت توی بشقابت پلو ریخت.»

تقریباً معادل هر کس آب دلش را می‌خورد؛ خلاق هر چه لایق؛ به هر کس آن دهد یزدان که شاید. (ویس و رامین)

■ **خیال کونه خرس گرم پَلا دوکوده.** (بیه پیش)

«به خیالش برای خرس پلوی گرم ریخته.» (کنایه از محبت بی‌جا کردن)

■ **هس نرسه به کوکو، هچی پَلا فُروکو.** (بیه پیش)

«اگر به کوکو دسترسی نداری، پلوی خالی بخور.» (هچی پلا = پلوی خالی و بدون خورشت)

امثال معادل آن: دستت چو نمی‌رسد به بی‌بی...

چو عنقارا بلند است آشیانه قناعت کن به تخم مرغ خانه

(ایرج میرزا)

■ **سس پَلا و سرد گمچ؟** (بیه پیش)

«پلوی بی‌نمک و کماجدان سرد؟» (جمع عیوب)

■ **سگا پَلا خوری سر گینن.** (بیه پیش)

«سگ را موقع پلو خوری می‌گیرند.»

معادل مثل گالشی سگه روجه چال سر گیرن، «سگ را سرچال غذاخوری می‌گیرند»؛ و مثلی آملی بامشی ر ماسه پلائه سر گیر ایا رینه. «گر به را موقع خوردن ماست پلو گیر می‌اندازند.» و نیز معادل‌های فارسی آن: گذر پوست به دباغ‌خانه می‌افتد؛ سرپل خر بگیری.

■ **سُخته جیر کی پَلا دینه.**

«زیر ته دیگ که پلو نیست.»

امثال معادل: کف دست که مو ندارد؛ بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد.

■ **شل پَلا بوخوردی مگه؟** (بیه پیش)

«مگر پلوی شل خورده‌ای؟» (به اعتراض و تنبیه)

چرا این قدر سست و وارفته‌ای؟ چرا زوارت (زهوارت) در رفته است؟

■ شیر پَلا م بوسوجانه، ماس پَلا(یه) فو زَنَم خورَم (خوَنَم).

«شیرپلو مرا سوزانده است، به ماست و پلوفوت می‌کنم و می‌خورم!»

امثال معادل: شیر دهنش را سوزانده، فوت به ماست می‌کند؛ مار گزیده از ریسمان

سیاه و سفید می‌ترسد؛

عبث نبسته‌ام از موی و روی راه نظر گزیده مارم و می‌ترسم از سیاه و سفید

و نیز معادل مثل گیلکی ← «گَرَم پَلا آدما...» در همین مقاله.

■ فَلَک فَلَک! همه کس رِ داز تاوَدَنی، اَهِ رِ دازِه.

«ای فلک! ای فلک! برای همه داس انداختی، برای ما دهره (= داس مَضْرَس مخصوص دروی برنج).»

امثال معادل: ای فلک به همه منقل (= آتشدان آهنی، حلبی یا برنجین) دادی به من کله (=

کلک، آتشدان گلی یا سفالی)؛

فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم به کین است

میرزا نصیر اصفهانی (امثال وحکم)

■ کَلَر پَلا دینه بو آب شوله رِ گَرَدَسْتی.

«برای کچل پلویی در بساط نبود، دنبال شربت می‌گشت.»

امثال معادل: در ده راهش نمی‌دادند، سراغ منزل کدخدا را می‌گرفت؛ آه نداشت که

با ناله سودا کند، از میلیون میلیون می‌گفت.

■ کوردا کی رودیهی دوشاب پَلا یخا گیره. (بیه پیش)

«به گُرد^{۱۴} که رو بدهی، پلو و دوشاب (= شیرۀ انگور) مطالبه می‌کند.»

■ کوردمَحَلَه پَلا یه، بوخوری نوخوری تی پایه!

«پلوی کرد محله (= محله‌ای در رشت) را چه بخوری و چه نخوری پای تو حساب می‌کنند!»

معادل مثل آتش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته!

■ کوروج کون بوخوس، تی زن ماز خونه نوخوس.

«پای انبار برنج بخواب (ولی) در خانه مادر زنت نخواب!»

■ گَرَم پَلا آدما سوجانه، تو کَر سَرَد پَلا فو زنی. (بیه پیش)

«پلوی گرم آدم را می‌سوزاند، تو داری پلوی سرد را فوت می‌کنی؟»

۱۴) در اصطلاح گیلک‌ها، واژه کورد (= کرد) غالباً به اردبیلی‌ها و به ویژه خلخال‌ها که برای کار به گیلان می‌آیند اطلاق می‌شود. (← بشرا ۱۳۶۸، ص ۱۷)

در انتقاد و اعتراض به کسی که احتیاط و محکم کاری را به حد وسواس رسانده باشد به کار می‌رود. معادل گالشی آن: گرم پَلا مَر بسوجانه، بیجا سه پَلا فو زنم خورم.

«پلوی گرم مرا سوزانده است، پلوی سرد و یخ کرده را فوت می‌کنم و می‌خورم.»
■ مایی پوست‌آمر پَلا خوره، گورَش مُرَعَفَر زَنَه.

«پلو را با پوست ماهی می‌خورد اما طوری آروغ می‌زند که گویی زعفران خورده است.»

معادل جیبِ خالی، پز عالی؛

نانش نداره اشکنه بادش درختو می‌شکنه

و نیز مشابه مثل ← هَچی پَلاخونه... در همین مقاله.

■ مهمون یا بوج‌دُکُونَه هَنه یا پَلا دُکُون

«مهمان یا موقع ریختن برنج در دیگ می‌آید و یا وقت کشیدن پلو.»

کنایه از: مهمان باید به موقع بیاید، یا وقت ریختن برنج (که سهم او را هم اضافه کنند) یا موقع کشیدن پلو (که از سهم دیگران برای او چیزی منظور کنند).

■ می پَلا سَرَ قَاطُق بوئستی.

«خورش روی پلوی من شده‌ای؟» (برای اعتراض)

یعنی حتی موقع غذا خوردن هم مرا رها نمی‌کنی؟ سر جهاز من شده‌ای؟ دائماً مزاحم من هستی!

■ می پَلا یه خورم، تَره بترسم!

«پلوی خودم را بخورم و از تو هم بترسم!» ← آیه پَلا بوخوریم... در همین مقاله.

■ می شام پَلا بَرَنجه مگه؟

«مگر برنج پلوی شام من است؟»

گیلک‌ها برنج و پلو را اساسی‌ترین ماده غذایی می‌دانند و سایر غذاها و نیازها را با آن می‌سنجند. مثل «مگر نان شب من است؟».

■ نَپوته کندوج دَره.

«نپخته در کندوج ۱۵ است.»

۱۵) کندوج ساختمان کوچکی است به شکل مکعب مستطیل که بر روی چهار پایه بلند چوبی و تراشکاری شده قرار دارد. برنج‌کار خوشه‌های برنج را در کندوج می‌چیند تا از رطوبت و پوسیدگی و از دستبرد پرنده‌گان محفوظ بماند و در فرصت مناسب کوبیده شود. (← پاینده لنگرودی ۱۳۶۲، ص ۴۴۱)

■ نه باغ ر حُبه نه بجار ر.

«نه به درد باغ می‌خورد نه به درد شالیزار.»

معادل اصطلاحات از او آبی گرم نمی‌شود؛ بی‌بو و خاصیت است.

■ هَچِی پَلا خونه، هزار تومونی گوروش زنه. (بیه پیش)

«پلوی خالی می‌خورد، آروغ هزار تومانی می‌زند.»

معادل آه در بساط ندارد ولی ادعاهای عجیب و غریبی می‌کند؛ ترب می‌خورد آروغ

قیمه می‌زند. و نیز مشابه مثل گیلکی ← مائی پوست آمره پلا... در همین مقاله.

■ هم از گیلان چ دکتِه هم از بغداد خورما.

«هم از برنج گیلان افتاد (= محروم شد)، هم از خرماي بغداد.»

امثال معادل: هم از شوربای قم ماند و هم از حلوای کاشان؛ هم از گندم ری ماند و هم

از خرماي بغداد؛ از این جا مانده و از آن جا رانده.

■ هَندِه تی به چال بَرِنجا دَنگ زنی گه. (گالشی)

«باز هم یک چال برنج خود را (آبدنگ، پادنگ)^{۱۶} می‌زنی که!» (کنایه از: باز حرف خود را تکرار می‌کنی)

■ یه لاک پَلا خورنه

«یک لاوک (= طشت چوبی) پلو می‌خورد.» (کنایه از شکمو بودن)

■ یه نیمکه بَرِنج اینه سر فوکونی، یته جیر نانه. (بیه پیش)

«یک نیمکه (= ۳/۷۵ کیلوگرم) برنج روی سرش بریزی، یک دانه آن پایین نمی‌آید.»

به تعریض: ژنده‌پوش است و لباسش پاره و سوراخ سوراخ است.

برنج در فرهنگ مازندران^{۱۷}

برنج در فرهنگ مازندرانی‌ها نیز، از اهمیت و مرتبه والایی برخوردار است^{۱۸}. البته منزلت

۱۶ «آودنگ» (= آبدنگ) و «پادنگ» دو ابزار سنتی برای جدا کردن پوسته یا فل «جو» (= شالی) است که نیروی

محركه اولی فشار آب و نیروی محركه دومی پای انسان است. (← پاینده لنگرودی ۱۳۶۲، ص ۴۴۶-۴۴۷)

۱۷ صرف‌نظر از مثل‌هایی که مآخذ آنها ذکر شده است، مثل‌های مربوط به آمل از فرهنگ عوام آمل و مثل‌های

مازندرانی از فرهنگ مثل‌های مازندرانی و فرهنگ مازندرانی استخراج شده است و نیز، از توضیحات خانم‌ها

گیتی شکری، سهیلا غضنفری و آقای رحمت‌الله رحمت‌پور استفاده شده است.

۱۸ در فرهنگ آمل تعبیر پلادار (= دارنده پلو) و نیز پلاخور (= خورنده پلو) برای کسی که وضع مالی مناسبی

دارد به کار می‌رود. (از توضیحات آقای رحمت‌الله رحمت‌پور)

آن، در مقام مقایسه با گیلان، کمتر است. در این منطقه نیز، از دیرباز، برنج غذای اصلی مردم بوده و مصرف گندم معمول و خوشایند نبوده است. مثل همه کس را خدا بگشایه، آیه برار مرا گندیمه نان^{۱۹}! به معنی «همه را خدا کشته، تنها برادر مرا نان گندم» گواه این مطلب است. امثال زیر، به روشنی، گویای اهمیت برنج در زندگی و فرهنگ مردم این سامان است:

■ آدم خسیس اگر صد خروار بینج بیاره، باز چپا خرنه.

«آدم خسیس اگر صد خروار برنج در اختیار داشته باشد، باز هم چمپا می‌خورد.»

کنایه از این که آدم خسیس، با داشتن ثروت زیاد هم، دست از گداصفتی خود برنمی‌دارد.

■ الان بچا پلا اماره سوزنله چه برسه گرم پلا.

«الآن پلوی سرد ما را می‌سوزاند چه برسد به پلوی گرم.»

به کنایه: فعلاً حال و روز ما چنین است وای به حال وقتی که، وضع از این هم بدتر شود.

■ این ت پلا، این ت خورش، دسه بشور پیش آرهارش.

«این پلوی تو، این (هم) خورشت، دستت را بشور، جلویت را نگاه کن.»

کنایه از این که همه چیز آماده است، دیگر منتظر چه هستی؟ مرگ می‌خواهی برو گیلان.

■ این هوئه دله خی بینج خوار نشونه.

«در این هوا (برف و باران) خوک دله (= شکم‌باره) هم، برای خوردن شالی، به شالیزار نمی‌رود.»

این مثل در تعجب و اعتراض به کسی که در هوای نامناسب قصد خروج از خانه یا

جایی دیگر را داشته باشد گفته می‌شود.

■ باشی ر ماسه پلائه سر گیر یارننه. (← مهجوری ۱۳۵۶، ذیل مثل «گربه را موقع خوردن

ماست پلو گیر می‌اندازند.»)

از این مثل دو معنی استنباط می‌شود: اول آن که، ایرادها و ضعف‌های افراد است که

موجب گرفتاری آنها می‌شود و دوم، هر کاری وقتی دارد؛ برای حصول موفقیت باید

موقع‌شناس بود. مشابه مثل گیلکی سگاپلاخوری سرگین در همین مقاله.

■ بپه پلا لوشونه.

«پلوی پخته به دیگ برنمی‌گردد.»

در مقام تنبیه و اعتراض: به قدر حاجت باید مصرف کرد و اسراف جایز نیست. مشابه

۱۹) معروف است که عبارت مزبور را زنی مازندرانی در عزاداری بر مرگ تنها برادرش که بنا به تصور او بر اثر خوردن نان فوت کرده بود به زبان می‌آورده است. (امثال و حکم)

مثل گیلکی ← بپوته پَلا، کَندوج... در همین مقاله.

■ پَلا تِه زردِ نِشارِ بَنَه، پَلا تِه هیچی نِشارِ بَنَه.

«مرده شوی نشای زرد تو را ببرد، مرده شوی زمین نشا نشده تو را ببرد.»

کنایه از این که چقدر سست و کاهل هستی. (احتمالاً در مذمت تنبلی است)

■ بینج تیم قایله وِه بین تا بینج هاگردن.

«باید به اندازه دانه برنج شد تا محصول برنج به دست آید.» (احتمالاً معادلِ نابرده رنج گنج

میسر نمی‌شود).

■ پاییز پَلا یچ، بهارِ ماهِ رِ یاد دار.

«ای که در پاییز پلو می‌پزی، به فکر بهار هم باش!» (پاییز موسم برداشت گندم و فراوانی برنج است و

بهار موقع کمیابی آن).

یعنی مأل‌اندیش و آینده‌نگر باش.

■ پِشتی بینج ورمز او خرنه.

«از صدقه سر برنج، ورمز (= علف هرز شالیزارها) هم آب می‌خورد.»

کنایه از طفیلی بودن و تکیه کردن به دیگران است. مشابه مثل گیلکی ← از هوای برنج

بونه... در همین مقاله.

■ پَلا یچ، پَلا خواره.

«پلو پزنده، پلو خور است.»

یعنی کسی که زحمت پختن پلو را می‌کشد طبعاً نصیبی از آن می‌برد. (مستحق سهمی از

آن است)

■ پَلا شناس خدا نَشناسه.

«پلوشناس، خداشناس است.»

توجه زیاد به پلو (احتمالاً کنایه از خوراک و مادیات) با خداشناسی منافات دارد.

■ پیل بپه پَلا تِه.

«پول (به منزله) پلوی پخته است» (پلوی پخته بالأخره مصرف و یا تلف می‌شود)

یعنی پول به سرعت خرج می‌شود.

■ تِه جو هپا توئه.

«جو (= شلتوک) تو (از زواید) پاک شده است.»

احتمالاً کنایه از: زندگی در آینده تأمین است و موجبی برای نگرانی نداری.

■ تو چوئی بچا پلا گنج ر ضرر دارنه؟

«تو چه می‌دانی پلوی سرد به کجا ضرر می‌رساند؟»

ظاهراً مراد این است که باید همه جوانب کار را در نظر گرفت و نسنجیده نباید دست به کاری زد.

■ حرف دره پلا ایازنه، حرف دره پلا ایارنه.

«حرف است که پلو (احتمالاً کنایه از نعمت و دولت) می‌آورد، حرف است که بلا می‌آورد.»

امثال معادل: حرف را باید هفت بار قورت داد؛ زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد؛ هر که را زبان نه به بند است پای در بند است. (رودکی)

■ دِمبال دَکته آدم پیاز پلا خرنه.

«آدم بی‌دست و پا، پلو و پیاز می‌خورد.»

یعنی کسی که از قافله عقب است (دیر می‌رسد)، از غذاهای مطلوب بی‌بهره می‌ماند و ته مانده سفره نصیبش می‌شود. تقریباً مشابه مثل فارسی مهمان که دیر می‌آید خرجش پای خودش است.

■ دونه خَرینِ پلا خرنه، دونه روش چپا خرنه.

«خریدار دانه (= برنج) پلو می‌خورد (ولی) فروشنده برنج چمپا (= برنج دانه کوتاه و نامرغوب).»

معادل مثل فارسی کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.

■ فارسی نَئو کئی پلا ر یاد کئی.

«فارسی صحبت نکن (که) کدو پلو را فراموش می‌کنی.» (کدو پلو از غذاهای متداول و باب طبع

مازندرانی‌هاست).

ظاهراً در طعنه و کنایه به مازندرانی‌هایی گفته می‌شود که در بین هم ولایتی‌هایشان

فارسی صحبت می‌کنند و، با این تفاخر، اصالت خودشان را فراموش می‌کنند.

■ قاشقِ بالای آبشله اِلَّنه. (به نقل از آقای رحمت‌الله رحمت‌پور)

«قاشق را بالای آبشله (= محل آبکشی برنج در مطبخ) می‌گذارد.»

ظاهراً کنایه از زنی است که ادای کدبانوگری درمی‌آورد و پرفیس و افاده است.

■ کئی پلائه فاتحه شیشمه.

«فاتحه کدوپلو سوت است!»

تقریباً مشابه مثل دیگر مازندرانی: ترش آش فاتحه ششم یعنی فاتحه آش (= شوربای)

ترش سوت است. کنایه از این که توقع اجر و پاداشی بیش از استحقاق، غیر منطقی است.

مثل مذکور غالباً در مواردی به کار می‌رود که سفره رنگین و یا هدیه باارزش نباشد.

■ کله غاز بَیمه نه مازرونِ بَینجِ رِ داژمه نه کوه گَیمِ رِ. (← مهجوری ۱۳۵۶، ذیل مثل)
«غاز دریایی شدم، نه از برنج مازندران بهره‌مندم نه از گندم کوهستان.»
امثالِ معادل: از این جا مانده و از آن جا رانده؛ دست از پا درازتر؛
نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم
■ کوکو پلا جه بیشترِ.
«کوکو (ظاهراً کنایه از خورشت) از پلو بیشتر است.»
در مواقعی که فرع از اصل بیشتر باشد و نیز در مواردی که لباسی فاخر و گران قیمت
به تن مردی نابخرد و نالایق کرده باشند به کار می‌رود.

■ گَلِ خِراک چیه؟ آته میس چَکو.
«خوراک موش چیست؟ یک مشت شلتوک بی مغز.»
به تعریض در مورد افراد کم‌خوراک به کار می‌رود.

■ لُ بَخُردِه بَینجِ پَلا بَخُردِه.
«پلویی که خورده از برنجی است که شلتوکش در مزرعه روی زمین افتاده بوده است.
به کنایه: ضعیف و بی‌جان است.»
■ وِ سَنا پَلا خُو وِیَنه، برهنه قِوا (← مهجوری ۱۳۵۶، ذیل مثل)
«گرسنه، خواب پلو می‌بیند و برهنه خواب جامه»
معادل آن:

شتر در خواب بیند پنبه‌دانه گهی لپ‌لپ خوردگه دانه‌دانه
■ هر کی بَخِرِه آه پَلا، تپ زَنده گِرُی آه کِلاره.
«هر کس پلوی ما را خورد، کلاهمان را قاپید.» و نیز:
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد
■ هم غسل‌ها کرده هم تیم بَینجِ او بَزو.
«هم غسل خود را کرده، هم بذر برنج را (برای جوانه زدن) خیس کرده است.»
احتمالاً به معنی یک تیر و دو نشان زدن و نیز:

چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دوکار زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار
■ هیچی نداشتنِ رِ بَویِن دُونِه پاش برشتنِ رِ بَویِن.

«او را نگاه کن! آه در بساط ندارد ولی ظرف چوبی مخصوص پاک کردن برنج را تکان می‌دهد.» (تا
وانمود کند که مشغول پاک کردن برنج است)

این مثل احتمالاً در مورد کسانی به کار می‌رود که در عین تنگ‌دستی می‌کوشند خود
را دارا نشان دهند و در دیگران به چشم حقارت می‌نگرند و یا شاید در مورد کسانی که
به اصطلاح صورت خود را با سیلی سرخ نگاه می‌دارند نیز به کار برود.

مثل‌های سمنانی (فرهنگ سمنانی ۱۳۵۶)

■ پلا خوری ره پلا سر مرسه.

«پلو خور را پلو می‌رسد.»

یعنی رزق و روزی هر کس فراخور حالش به او می‌رسد.

جمله را رزاق روزی می‌دهد قسمت هر کس به پیشش می‌نهد

(مولوی)

روزی خود می‌خورند منعم و درویش قسمت خود می‌برند پشه و عنقا

(سعدی)

■ چربه چربه پلیکيه.

«پلویی چرب چرب است.»

در مقام ترغیب و تشویق به کسی گفته می‌شود که در صدد انجام دادن معامله‌ای
پرمفعت باشد.

■ شت ورنجی و پیاز داغ؟

«شیربرنج و پیاز داغ؟»

در مورد دو امر نامتناسب و ناجور به کار برده می‌شود.

■ یا فرینی وشت ورنجی، یا نمازی جماعتی^{۲۱}.

«یا فرینی (= غذایی که با شیر و آرد برنج تهیه می‌شود) و شیربرنج یا نماز جماعت!»

(۲۱) از سخنان منسوب به حاج ملاعلی سمنانی است. معروف است که وی عبارت طعنه‌آمیز مذکور را به
روزه‌دارانی خطاب می‌کرده است که هنگام افطار، به جای این که ابتدا فریضه نماز را به جای آورند، به دنبال
تهیه فرینی و شیربرنج می‌رفتند.

به تعریض در مورد کسانی که بیش از حد متوجه امور دنیوی و مادیات باشند به کار می‌رود.

امثال و تعابیر اصطلاحی و کنایی متفرقه درباره برنج

■ آستین نو، بخور پلو.

کنایه از این که مردم ظاهرین‌اند. عقلشان در چشمشان است و تنها از روی لباس و سر و وضع ظاهری در مورد اشخاص قضاوت و ارزیابی می‌کنند. منشأ این مثل حکایتی است منسوب به ملانصرالدین: روزی ملاً به مجلس ضیافتی وارد شد. از آن جا که لباس کهنه و مندرسی به تن داشت به او بی‌اعتنایی و بی‌حرمتی کردند و حتی سر سفره راهش ندادند. روز دیگر، ملاً لباسی نو و فاخر به تن کرد و به همان مجلس وارد شد. این بار، نه تنها به او احترام گذاشتند بلکه او را در صدر سفره نشاندند. با مشاهده این وضع، ملانصرالدین، در حالی که به آستین خود اشاره می‌کرد، این جمله را به زبان آورد: آستین نو (کنایه از لباس نو) بخور پلو. (و نیز مشابه همین حکایت ← سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۰۹-۱۱۲)

■ اگر پلو خورده‌ایم، به سفره بزرگان خورده‌ایم (شاملو ۱۳۷۸، ص ۶۵۷)

■ اگر پلو خورده‌ایم، از بزرگان خورده‌ایم. (← امینی ۱۳۵۰، ج ۱)

یعنی اگر زیر بار منت رفته‌ایم، منت کسی بوده که شایستگی داشته است.

■ الو، الو بآز (= به از، بهتر از) پلو. (مثل شیرازی)

در روزهای سرد زمستان، بچه‌ها آتشی می‌افروزند و در پناه حرارت مطبوع آن دسته جمعی مثل بالا را تکرار می‌کنند.

■ برنج بی‌رنج. (مثل شیرازی)

یعنی برنج است و بی‌رنج^{۲۲}. کنایه از این که خوردن برنج رنج و المی به دنبال ندارد.

■ برنج زنده برنج یا چلوبی که به قدر کافی پخته نشده باشد. برنج یا پولوی خام.

هست از برنج زنده بسی ناگوارتر از واعظان مرده دل اظهار بندگی

تأثیر (به نقل از آندراج)

۲۲) توضیح این دو مثل از آقای سیدمحمد دست‌غیب است.

- به پلوپلو گفتن شکم سیر نمی‌شود. (شاملو ۱۳۷۸، ص ۶۵۶)
معادل: با حلوا حلوا گفتن دهن شیرین نمی‌شود.
■ پلو خوری: سور، مهمانی.
- پلو را دم کن، سفره را پهن کن. (شاملو ۱۳۷۸، ص ۶۵۷)
کنایه از اینکه دم کشیدن پلو چندان طول نمی‌کشد.
- پلو معاویه چرب‌تر است. (← امینی ۱۳۵۰، ج ۱؛ پورحسینی ۱۳۷۰، ذیل مثل‌های مذکور)
به تعریض: چون متمول‌تر و یا صاحب قدرت و نفوذ بیشتری است او را، به رغم عدم استحقاقش، بر دیگران ترجیح می‌دهند.
مثل یاد شده را به این صورت نیز ضبط کرده‌اند: حق با علی است ولی پلوی معاویه چرب‌تر است.
- حالا که خیال پلوست بگذار چرب باشد. (← همان مآخذ)
■ خیال پلوست. (← امثال و حکم)
یعنی آرزویی برآورده نشدنی است. طمعی خام است.
- خیال پلو پختی، نوش جان. (شاملو ۱۳۷۸، ص ۶۶۵)
دچار خواب و خیال شدی، آرزوی محال و خیال خام پروردی!
- خیال پلو چرب ترک. (← امثال و حکم)
به کنایه برای خواسته یا آرزویی که تحقق آن بسیار بعید به نظر می‌رسد به کار برده می‌شود.
- دست چو نمی‌رسد به کوکو به شفته پلو (= یا خشکه پلو = پلوی بدون روغن؟)
فرو کن. (← امینی ۱۳۵۳، ج ۲)
■ رفیق آش و پلو بودن. (← شاملو، ۱۳۷۷، ذیل مثل)
یعنی به اقتضای منافع مادی خویش با کسی دوستی کردن و علقه معنوی با او نداشتن.
- سرش پلو و زیرش سنگ قربانت شوم یگانه پسر (← انجوی شیرازی ۱۳۵۲، ج ۱، ذیل ش)
- منشأ این مثل حکایتی است با این شرح که عروسی با مادر شوهر خود بسیار بدرفتاری می‌کرد، از جمله وقتی می‌خواست برای او پلو بکشد سنگی بزرگ در بشقاب

می‌گذاشت و روی آن کمی پلو می‌ریخت و به این ترتیب، به شوهر خود وانمود می‌کرد با مادرش مهربان است و به اندازه کافی به او غذا می‌دهد. مادر شوهر، با گذشت و فداکاری، این وضع را تحمل می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. تا این که عاقبت روزی طاقتش طاق شد و برای این که پسر خود را از حقیقت ماجرا آگاه کند، جمله بالا را به زبان آورد. ■ شیر برنج عمر کنایه از گرفتاری و دردسری که از هر سو به سراغ شخص آید و وی را رها نکند.

منشأ این مثل حکایتی است بدین شرح که روزی عمر (رض) به حضرت علی (ع) برخورد و ضمن گفت و گو به حضرت گفت: تو که خود را عالم به ماکان و مایکون می‌دانی بگو بدانم امروز من ناهار چه خواهم خورد؟ علی (ع) پاسخ داد: شیربرنج. ظهر آن روز، عمر خسته و کوفته به خانه آمد و پرسید: ناهار چه داریم؟ پاسخ دادند: شیربرنج. عمر بداخم بود، بداخم‌تر شد. از خانه بیرون آمد و به منزل خواهرش رفت و فی‌المجلس پرسید ناهار چه دارید؟ گفتند: شیربرنج. عمر آن روز به چند جای دیگر هم سر زد. آنها هم جز شیربرنج، چیزی نداشتند سر به صحرا گذاشت تا این که در جایی دور افتاده به شترچرانی رسید، بعد از مبادله تعارفات معمول، خطاب به او گفت: من خیلی گرسنه‌ام، غذایی برایم بیاور. شترچران گفت: امروز تصادفاً غذای خوبی تدارک دیده‌ام، معلوم می‌شود تو هم از این غذا نصیبی داشته‌ای. برخاست و سفره‌ای پشمینه پهن کرد و ظرفی پر از شیربرنج جلوی عمر گذاشت. عمر بدون این که چیزی بگوید برخاست و به راه افتاد. شترچران حیرت زده جلوی او را گرفت و علت این رفتار او را که نزد اعراب بسیار ناپسند است پرسید. عمر پاسخ داد: امروز از کسی که خیلی ادعای علم به امور غیبی می‌کند سؤال کردم ناهار امروز من چیست؟ گفت: شیربرنج. من برای این که خلاف پیش‌گویی‌اش را به اثبات برسانم عزم جزم کردم امروز شیربرنج نخورم. در شهر به هر جا رفتم جز شیربرنج چیزی نداشتند این جا هم باز گرفتارش شدم. شترچران که او را نمی‌شناخت گفت: تو عجب مرد عنود و لجوجی هستی! مردک! شیربرنج را بنخور و برو دست این مرد را که مسلماً از اولیای خداست ببوس و نزد او سر بسپار! و چون عمر را در استنکاف خود باقی دید خشمگین شد و گفت: من باید پیش‌گویی این بنده خاص خدا را درباره تو اجرا کنم. برخاست و به ضرب چماق عمر را وادار به خوردن شیربرنج کرد. (مستوفی ۱۳۴۳، ج ۳، ص ۱۸۷-۱۸۸)

- فرض که رسید به صدتومان، هر شب بخور قیمه‌پلو.
در امثال و حکم درباره آن توضیحی داده نشده است.
■ کوکو از پلو بیشتر بودن (شاملو ۱۳۷۸، ص ۶۵۹)
به کنایه: زیاده بودن فرع بر اصل.
■ گُشنه پلو و خورشِتِ دل ضعفه یا / قلبه انتظارا! (همان، ص ۶۵۷)
پاسخی که مراد از آن وجود نداشتن چیزی برای رفع گرسنگی و یا - دست کم - هنوز آماده نبودن غذاست.
■ لباس پلوخوری: جامه مناسب مهمانی، آبرومندترین و فاخرترین لباس یک شخص.
■ لُرکه گرسنه شود پلو پس پرده (= پلوی شب عروسی) ننه‌اش (= مادرش) یادش می‌آید. (←
بهروزی ۱۳۴۸، ذیل پلو)
■ ما دیگ پلو خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم^{۲۳}
این شعر طعنه‌آمیز، ظاهراً مربوط به ماجرای تحصّن مشروطه‌خواهان در سفارت
انگلیس و برپا شدن دیگ‌های پلو در آن جاست.
■ مثل برنج، پا توی آب و سر تو(ی) آتش بودن (داشتن)
اشاره به نیاز شدید برنج به آب و حرارت خورشید است.
کنایه از: زندگانی سخت و پُرمشقتی را گذراندن. از هر سو در فشار و مضیقه بودن.
(← شاملو، ۱۳۷۷، ذیل مدخل برنج، شماره ۳۸۷۴)
■ مِثَلِ جو. (← امثال و حکم)
برنجی سفت و نیمه‌پخته را گویند. چنان که قبلاً یادآور شدیم در گویش‌های گیلکی و
مازندرانی واژه «جو» به معنای شلتوک (= دانه برنج پوست نکنده) است.
■ مثل شفته.
مثل پلو یا کوفته آبدار
■ مثل شیربرنج، بی‌نمک. (← همان)
به تعریض به آدم خیلی سفیدپوست و بی‌جاذبه گفته می‌شود و نیز برای کلام

۲۳) در امثال و حکم دهخدا در توضیح تصنیف طنزآمیز مذکور، چنین آمده است:
محرف حراره‌ای (= تصنیفی) است که غوغاگران هوادار ارتجاع در انقلاب مشروطه می‌خواندند و اصل آن این
بود: ما حامی قرآنیم ما جمله مسلمانیم ما دین نبی خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم

غیرجاذب به کار می‌رود.

■ مثل مروارید. (← همان)

یعنی برنجی خوب و بی‌آخال. (= بی‌خس و خاشاک)

■ مثل مژه مار (← همان)

«برنج نازک»

■ هر شب پلو، هر روز پلو، هر شب مرغ، هر روز مرغ. آخرش صد تومان. (← همان)
یکی از خدّامِ اعتبار مقدّسهٔ عراق، یکی دو ماهی در خانهٔ یکی از رجال معاصر تهران مهمان بود. چون قصد مراجعت کرد، میزبان او را یک صد تومان فرستاد تا با آن زن و فرزندان خود را ره‌آوردی بخرد. مهمان که بر اثر پذیرایی‌های شایان چندین ماهه پرتوقع شده بود، ظاهراً از قلت مبلغ برآشفته و جملهٔ بالا را به زبان آورد.

■ هر کجا قابِ پلو جوجه و کوکو دارد مال وقف است و تعلق به دعاگو دارد

■ هر کس پلوشو خورده، بره پرده (در قزوین به حجله پرده می‌گویند) (شاملو ۱۳۷۸، ص ۶۵۷)

تقریباً معادلِ مثل: هر کی آشو خورده، رود پرده.

به کنایه، هر که سود کار را برده، زحمت آن را نیز متقبّل شود.

■ هر کس پلوها را خورده (هم او) به اتاق عروسی می‌رود.

حکایتی است که قزوینی را شب عروسی‌اش، به اقتضای رسمی دیرینه، شام ندادند. آخر شب وقتی می‌خواستند او را به حجلهٔ زفاف ببرند گفت: هر کس پلو را خورده به اتاق عروسی می‌رود. (← امثال و حکم)، در قزوین مرسوم است که در شب زفاف، داماد نباید با مهمانان به سفره نشیند بلکه باید از شام کبابی که قبلاً تهیه کرده و به عنوان برکت به کمر عروس بسته‌اند، صرف کند.

گویند خانوادهٔ مرفّهی که پسر خل‌وضع و شکم‌بارهٔ خود را داماد کرده بود در شب زفاف سفره‌ای به غایت رنگین و اشتهاانگیز گسترد، چنان‌که داماد چندبار بی‌تاب شد و برخلاف آیین و سنت به سوی سفره یورش برد تا سرانجام ناگزیر شدند او را در گوشه‌ای محبوس کنند تا شام به پایان رسد و مهمانان بروند. چون دست عروس را در دست داماد نهادند و به وی تکلیف کردند که به پرده (= حجله) رود، به حالت اعتراض و قهر گفت: چرا من، بالام جان؟ هر کی آشه خورده پرده پرده. (شاملو، بی‌تا، ص ۴۸۹).

■ هم آش و پلو معاویه را خوردن، هم نماز علی (ع) را خواندن (شاملو ۱۳۷۸، ص ۶۵۸)

به کنایه: سازشکار و فرصت‌طلب‌بودن، رابطه خود را با دو طرف متخاصم حفظ کردن.

منابع

- آندراج، محمدپادشاه، فرهنگ آندراج، به تصحیح محمددبیر سیاقی، کتاب‌فروشی خیام، تهران ۱۳۳۵؛ امینی، امیرقلی، فرهنگ عوام، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان ۱۳۵۰، ۱۳۵۳، ۳جلد؛ انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم، تمثیل و مثل، امیرکبیر، ۱۳۵۲، ج ۱؛ بشرا، محمد، «بجار و بجارکاری در ترانه‌های گیلکی»، صدای شالیزار، به کوشش رحیم چراغی، نشر گیلکان، رشت ۱۳۶۸، ش ۱؛ پاینده لنگرودی، محمود، آیین‌ها و باورداشت‌های گیل و دیلم، بنیاد فرهنگ ایران و نیز پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۶؛ پاینده لنگرودی، محمود، «از درو تا پلو»، صدای شالیزار، به کوشش رحیم چراغی، نشر گیلکان، رشت ۱۳۶۸، ش ۱؛ پاینده لنگرودی، محمود، «برنج‌کاری و نقش زنان و مردان»، یادنامه فخرایی، نشر نو، تهران ۱۳۶۲؛ پاینده لنگرودی، محمود، فرهنگ گیل و دیلم، امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶؛ پاینده لنگرودی، محمود، مثل‌ها و اصطلاحات رایج گیل و دیلم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲؛ پرتوی، مهدی، فرهنگ عوام آمل، مرکز مردم‌شناسی ایران، تهران ۱۳۵۷؛ پورحسینی، ابوالقاسم، فرهنگ مردم کرمان، مرکز کرمان‌شناسی ۱۳۷۰؛ حدود العالم من المغرب الی المشرق، به کوشش منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰؛ خواندمیر، حبیب‌السیر، به تصحیح جلال‌الدین همایی، کتاب‌فروشی خیام، تهران ۱۳۳۳؛ خودزکو، الکساندر، سرزمین گیلان، ترجمه فریدون سهامی، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۰؛ ستوده، منوچهر، فرهنگ سمنانی، (امثال، اصطلاحات و اشعار)، مرکز مردم‌شناسی ایران، تهران ۱۳۵۶؛ ستوده، منوچهر، فرهنگ گیلکی، انتشارات انجمن ایران‌شناسی، تهران ۱۳۳۲؛ شاملو، احمد، کتاب کوچه، حرف آ، دفتر دوم، انتشارات مازیار، تهران، بی‌تا؛ همان، حرف ب، دفتر دوم، انتشارات مازیار، تهران ۱۳۷۷؛ و نیز حرف پ، دفتر اول، انتشارات مازیار، تهران ۱۳۷۸؛ صدای شالیزار، (مجموعه شعر و مقاله درباره برنج و برنج‌کاری)، به کوشش رحیم چراغی، نشر گیلکان، رشت ۱۳۶۸، ش ۱؛ فخرایی، ابراهیم، گیلان درگذر زمان، انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۵۰؛ کتابی، احمد، «پژوهشی در زندگی گالش‌ها»، کشاورز، ش ۳۶ و ۳۷ سال ۱۳۶۱؛ کتابی، احمد، سرزمین میرزا کوچک‌خان، انتشارات معصومی، تهران ۱۳۶۲؛ مرعشی، احمد، امثال و حکم گیلکی، مرکز مردم‌شناسی، تهران ۱۳۵۵؛ مرعشی، احمد، فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی، کتاب‌فروشی طاعتی؛ رشت ۱۳۶۳، چ دوم؛ مرعشی، ظهیرالدین، تاریخ گیلان و دیلمستان، به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۷؛ مرگان، ژاک ژان ماری دو، هیئت علمی فرانسه در ایران (مطالعات جغرافیایی)، ترجمه و توضیح از دکتر کاظم ودیعی، انتشارات چهر، تبریز ۱۳۵۰، ج ۱؛ مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من (تاریخ اجتماعی و اداری

دوره قاجاریه)، کتاب‌فروشی زوار، تهران ۱۳۴۳؛ مهجوری، اسماعیل. فرهنگ مازندرانی، انتشارات فرهنگ و هنر مازندران، ساری ۱۳۵۶؛ ناصرخسرو، سفرنامه ناصرخسرو، به کوشش نادر وزین‌پور، کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۵۶؛ یزدان‌پناه، طیار، فرهنگ مثل‌های مازندرانی، فرزین، تهران ۱۳۷۶.

ضمناً در تهیه بخش‌هایی از این مقاله، علاوه بر منابع مذکور، از توضیحات بسیار سودمند محققان و مؤلفان ارجمند جهانگیر سرتیپ‌پور، محمود پاینده لنگرودی و احمد مرعشی که - افسوس، هر سه آنان روی در نقاب کشیده‌اند - بهره فراوان بردم. روانشان شاد و یادشان گرامی باد!

